

(مقاله پژوهشی)

تأثیر اندیشه‌های روسو بر فلسفه اخلاق کانت

حسن نوری^۱، یاسمن هشیار^۲، بیژن عبدالکریمی^۳

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۰/۲۵، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۱/۱۷

چکیده

اندیشه‌های روسو تقریباً بر تمام فیلسوفان بزرگ پس از او تأثیرگذار بوده‌است، اما صاحب‌نظران متفق‌القول هستند که بیشترین و مهم‌ترین تأثیر او را می‌توان در آثار کانت دید. کانت در فلسفه اخلاق، فلسفه سیاسی و اجتماعی و نیز نقد متافیزیک تحت تأثیر افکار روسو قرار دارد. برداشت کانت از ماهیت انسان و همچنین مفهوم اراده خودآیین که از مبانی مهم فلسفه اخلاق کانت است، ریشه در ایده اراده عمومی مطرح شده توسط روسو در قرارداد اجتماعی دارد. روسو نه تنها بر محتوای اندیشه اخلاقی کانت تأثیرگذار بود، بلکه تأثیر او را حتی در زبان و سبک نگارش کانت نیز می‌توان دید. خواندن آثار روسو، کانت را متقاعد کرد که متافیزیک به طور بالقوه با اخلاق عملی خصومت دارد و آنجا که عقل نمی‌تواند نتیجه‌ای داشته باشد، بهتر است به متافیزیک اجازه دهیم تا از نیازهای عملی پیروی کند. همچنین گفته‌های روسو در *امیل* و نیز در *هلوئییز جدید* در شکل‌گیری اندیشه اخلاقی کانت نقش داشته‌است. در مقاله حاضر به بررسی جایگاه روسو در تکوین فلسفه اخلاق کانت می‌پردازیم.

واژگان کلیدی: فلسفه اخلاق، روسو، کانت، اراده خودآیین، قرارداد اجتماعی

^۱ دانشجوی دکترای فلسفه، واحد تهران شمال، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران. Hassannouri77@gmail.com

^۲ استادیار گروه فلسفه، واحد تهران شمال، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)

y.hoshyar@gmail.com

^۳ دانشیار گروه فلسفه، واحد تهران شمال، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران. b-abdolkarimi@iau. tnb.ac.ir

مقدمه

تفکر روسو تأثیر عمیقی بر فیلسوفان و نظریه‌پردازان سیاسی بعدی داشته است. البته تنش‌ها و ابهامات موجود در آثار او باعث شده ایده‌هایش در اندیشه‌ها و فلسفه‌های کاملاً متفاوتی ظهور یابد که گاه اصولاً با یکدیگر سازگار نیستند. برای مثال، در فلسفه سیاسی مدرن، می‌توان روسو را الهام‌بخش نظریه‌های لیبرال، ایده‌های سوسیالیستی، جمهوری‌خواهی مدنی، و نیز نظریه‌های دموکراسی مشورتی و مشارکتی دانست. در همین حال، مخالفان، روسو را همچون منبع الهام برای جنبه‌های اقتدارگرایانه‌تر انقلاب فرانسه و نیز صورت‌هایی از فاشیسم و کمونیسم به تصویر کشیده‌اند. در فلسفه سیاسی معاصر، تقریباً روشن است که تفکر جان رالز، به ویژه در نظریه عدالت، تأثیرات روسو را نشان می‌دهد. نمونه بارز آن شیوه استفاده رالز از ابزار «وضع نخستین» است که انتخاب خودخواهانه را در خدمت تعیین اصول عدالت قرار می‌دهد. این دقیقاً نشان‌دهنده استدلال روسو است که می‌گوید شهروندان چنان به سمت انتخاب قوانین عادلانه کشیده می‌شوند که گویی همه چیز را از منظری بی‌طرفانه می‌بینند، زیرا جهان‌شمولی و عمومیت قانون به این معنی است که وقتی منافع خود را در نظر می‌گیرند، معیاری را انتخاب می‌کنند که به بهترین وجه منعکس‌کننده منافع آنها باشد (Bertram: 2020).

اگر عقب‌تر برویم، تأثیر روسو بر هگل و مارکس پیچیده‌تر است. ارجاعات مستقیم هگل به روسو اغلب بار منفی دارد. در فلسفه حق، هگل در همان حال که روسو را برای این ایده که اراده اساس دولت است ستایش می‌کند، ایده اراده عمومی را صرفاً ایده همپوشانی بین اراده‌های احتمالی افراد جزئی می‌داند و در *دایرةالمعارف علوم فلسفی* نشان می‌دهد که این دیدگاه روسو نبوده است. بحث هگل از دیالکتیک ارباب-برده و مسئله شناخت در *پدیده‌شناسی روح* نیز متأثر از روسو است، چون مربوط به مفهوم عزت نفس است و اینکه چگونه تلاش برای گرفتن احترام و به رسمیت‌شناسی از طرف دیگران می‌تواند نوعی خودباختگی باشد. همچنین می‌توان گفت دغدغه‌های کارل مارکس راجع به بیگانگی و استثمار، با تفکر روسو درباره موضوعات مشابه ارتباط دارد. در اینجا شواهد غیرمستقیم‌تر است، زیرا ارجاع به روسو در آثار مارکس بسیار اندک و قابل‌اغماض است (Bertram: 2020).

در هر حال، مهم‌ترین تأثیرگذاری فلسفی روسو را می‌توان در آثار ایمانوئل کانت یافت. شاید در نگاه اول، این تأثیر، مبهم به نظر برسد. از نظر کانت، قانون اخلاقی مبتنی بر عقلانیت است، در حالی که در روسو، مدام بحث از طبیعت و حتی قوه عاطفی ترحم را می‌بینیم که در گفتاری در باب نابرابری توضیح داده شده است. البته نمی‌توان نظام اخلاقی روسو را صرفاً پیش‌درآمدی بر کانت دانست و یقیناً روسو به‌نوبه خود منحصر به فرد و قابل توجه است. اما با وجود این تفاوت‌ها، تأثیر او بر کانت غیرقابل انکار است. *اعترافات دینی* یک کشیش *اهل ساووا* متنی است که به طور خاص این تأثیر را نشان می‌دهد. کشیش ادعا می‌کند که نگاه صحیح به جهان این است که خود را نه در مرکز اشیا، بلکه در حاشیه ببینیم؛ در عین حال همه متوجه باشند که ما یک مرکز مشترک داریم. همین مفهوم در نظریه سیاسی روسو به‌ویژه در مفهوم اراده عمومی بیان شده است. در اخلاق کانت، یکی از مضامین اصلی، این ادعاست که افعال اخلاقی، افعالی هستند که می‌توانند به قانون جهان‌شمول تبدیل شوند. اخلاق چیزی جدا از سعادت فردی است و این همان دیدگاهی است که روسو نیز بی‌تردید بیان می‌کند (Delaney: 2021).

۲. طرح کلی فلسفه کانت

ریشه‌های تفکر فلسفی کانت به پدر فلسفه مدرن یعنی دکارت و حتی متفکران قرون وسطی نیز بازمی‌گردد. از مسائل مهم در فلسفه دکارت می‌توان به ارتباط سوژه با عالم و نیز مسئله دوگانه‌گرایی جوهر مادی و روحانی اشاره کرد که چالش‌هایی برای دکارت ایجاد کرد. جهان دوگانه دکارتی، از نظر مادی، واقعیتی جز امتداد را شامل نمی‌شد و کیفیات ثانویه تنها به احساس سوژه در درک و دریافت جهان تقلیل داده شده بود. سایر فیلسوفان دکارتی مثل اسپینوزا، مالبرانش و لایبنیتس هم عمدتاً سعی کردند این دوگانگی را حل کنند و مثلاً آن را به صورت تک جوهری (اسپینوزا) یا هماهنگی پیشین بنیاد (لایبنیتس) درآورند. این در حالی بود که از نظر کانت، سوژه و مقولاتش هستند که صورت شناخت را بر ماده فراهم‌آمده از عالم خارج می‌افکنند و جهان نمود یا فنومن‌ها را می‌سازند (مجتهدی، ۱۳۷۸: ۲۵). در اندیشه کانت، سوژه تماماً عقلانی و با تأکید بر عقلانیت تعریف و تفسیر می‌شود. در نقد عقل عملی، سوژه می‌تواند عالم را صحنه کنش اخلاقی خود قرار دهد. پیش از کانت،

عقل‌گرایان عمدتاً شناخت را همان تطابق سوژه و ابژه می‌دانستند و بالاترین شناخت در نتیجه کسب بیشترین تطابق و هماهنگی با طبیعت به دست می‌آمد. اما در انقلاب کپرنیکی کانت، این نسبت کاملاً برعکس شد. شناخت دیگر از ابژه تبعیت نمی‌کند، بلکه ابژه برای شناخته‌شدن یا حتی وجود داشتن، باید از اصول سوژه پیروی کند. به عبارت دیگر، در فلسفه کانت، بر خلاف رئالیسم خام و علم‌گرایی پوزیتیویستی، سوژه و ابژه از هم جدا نیستند تا بخواهیم با کمک روش‌های دقیق و ابزارهای گوناگون فاصله میان آنها را پر کنیم (همان).

طرح فلسفی کانت را از نظر هدف می‌توان با عقل‌گرایان مقایسه کرد. دکارت شیفته کاربرد ریاضیات در سایر حوزه‌ها بود و اسپینوزا تلاش می‌کرد حتی اخلاق را به صورت هندسی ارائه دهد. کانت هم آن‌چنان مسحور ریاضیات و خصوصاً فیزیک نیوتونی بود که برای آنها اعتباری مطلق قائل می‌شد و معتقد بود در آنها احکام صادره از سوی تجربه تأیید می‌شوند، اما خود آنها برخاسته از مشاهدات تجربی نیستند. از طرف دیگر، همان‌طور که عقل‌گرایان در پی یقین بودند، دغدغه عمده کانت هم این بود که چطور می‌توان متافیزیک را به شکل علمی ارائه داد. البته نتیجه کوشش فلسفی کانت بسیار متفاوت با عقل‌گرایان بود، زیرا دکارت، اسپینوزا، لایبنیتس و دیگران در جایگاه‌های مختلف، مدام پا را از حدود مجاز عقل فراتر می‌گذاشتند و بنابراین احکامی صادر می‌کردند که خودشان هم نمی‌توانستند دشواری‌های ناشی از آن را برتابند. به‌عنوان شاهدی بر این مسئله، می‌توان به کوشش نافرجام دکارت برای اثبات جسم اشاره کرد (کاپلستون، ۱۳۸۹: ۲۳۵-۲۴۰).

بخش دیگری از اندیشه کانت، خصوصاً در معرفت‌شناسی و استخراج اصول شناسایی، الهام‌گرفته از تجربه‌گرایان است. می‌توان گفت کانت، پیشگام معرفت‌شناسی و تعیین حدود معرفت انسان نبود، بلکه این مسئله پیش از کانت، در اندیشه لاک و هیوم پیگیری شده بود و هر کدام از این دو فیلسوف نتیجه پژوهش خود در این مورد را در کتابی مستقل منتشر کرده بودند. لاک در کتاب تحقیق در فاهمه انسانی و هیوم در کتاب پژوهش در فاهمه بشری به این موضوع پرداخته بودند. البته کانت با اینکه هیوم را عامل بیداری خود از خواب جزم‌اندیشانه می‌دانست، دل در گروی رویکرد معرفت‌شناسانه هیوم نداشت.

همچنین کانت مثلاً کار لاک را فیزیولوژی فاهمه می‌داند، نه معرفت‌شناسی. کانت معتقد است برای نخستین بار، خودش حدود معرفت انسانی و شناخت علمی را به‌طور دقیق تعیین کرده‌است (همان).

همان‌طور که در نقد عقل عملی، عمل کردن فراتر از قانون اخلاقی، غیراخلاقی خواهد بود، در نقد عقل محض هم قدم گذاشتن خارج از حیطه فنومن‌ها یعنی اطلاق مفاهیم فاهمه بر عالم نومن، همان سقوط به ورطه مغالطات است. از نظر هیوم، قضایا به دو دسته تحلیلی پیشینی و تالیفی پسینی تقسیم می‌شد که دسته اول (مثل اصول بدیهی عقلی یا قواعد ریاضی) شامل نوعی ضرورت بودند، اما هیچ معرفتی درباره عالم خارج در بر نداشتند. از طرف دیگر، تمام آنچه راجع به عالم خارج گفته می‌شد، پسینی و تبعاً غیرضروری بود. پس از نظر هیوم، نه فقط بنیاد مابعدالطبیعه بلکه هر نوع معرفت یقینی با چالش مواجه می‌شود. به این ترتیب، کانت تصمیم گرفت تا مابعدالطبیعه را به‌صورت دانشی مستدل درآورد که شامل قضایای تالیفی پیشینی است، زیرا بدون این قضایا، کل تلاش‌های فلسفی از اساس به بن‌بست می‌رسید. لذا کانت، عقل را میزان عقل و ناقد آن دانست و به تعیین حدود معرفت انسان و استخراج صور شهود و مقولات فاهمه پرداخت و بیان داشت که کاربست و اطلاق این صور و مفاهیم به امور فراحسی یا همان حوزه نومن‌ها به این معنا خواهد بود که عقل پای خود را بیش از گلیمش دراز کرده‌است. همین مسئله است که بزرگ‌ترین اندیشه‌های تاریخ را قرن‌ها به خود مشغول داشته و حاصلی هم در پی نداشته است. به عبارت دیگر، عقل اگر از خط قرمزهای خود بگذرد، به ورطه تناقض و تهافت سقوط می‌کند و نتیجه فعالیتش جز توهم و مغالطه نیست (همان).

کانت در نهایت به این نتیجه می‌رسد که قوانین بنیادی طبیعت همان قوانین بنیادی تفکر انسانی به شمار می‌روند و می‌توانیم با یقین این قوانین را شناسایی، استخراج و تقسیم‌بندی کنیم. این قوانین مربوط به عالم پدیدار هستند، زیرا به توصیف اشیای فی‌نفسه، مستقل از درک و دریافت انسان نمی‌پردازند، بلکه صورت‌هایی محسوب می‌شوند که ذهن ما بر روابط میان پدیدارها اعمال می‌کند و به این ترتیب، عالم پدیدار را که شناخت‌پذیر است، در برابر عالم اشیای فی‌نفسه، برمی‌سازند. کانت فلسفه خود را ایدئالیسم استعلایی می‌خواند،

زیرا باور دارد ساختارهایی را استخراج کرده که انسان به‌عنوان قوانین ذهن بر ماده شناخت اعمال می‌کنیم و به‌ازای شیء فی‌نفسه، پدیدارِ شناخت‌پذیر را می‌سازیم. این قوانین و مفاهیم ذهنی که به یک معنا، متافیزیکِ طبیعت هستند، از آن نظر که مرزهای شناخت بشری و تجربه هستند، همچون مرزهای زبان در ویتگنشتاین متقدم، خود ناشناختنی و در اصل، مبنای امکان شناخت و استعلایی هستند.

کانت در آن سوی عالم فنومن به شیء فی‌نفسه‌ای معتقد است که از یک طرف، او را از ایدئالیسم مطلق دور می‌کند و از طرف دیگر، از افتادن او به ورطه تجربه‌باوری خام جلوگیری می‌کند. می‌توان گفت، بعد از کانت، دیگر دیدگاه رئالیسم خام که انسان را چون آینه‌ای برای بازتاب جهان می‌داند، برچیده شد و تعامل و فعالیتِ همزمان سوژه و ابژه مورد تأکید قرار گرفت. پس طبیعت، نه پیوسته مستقل از آدمی و نه تماماً محصول ذهن ماست. طبیعت از موقعیتِ فی‌نفسه بیرون می‌آید و به چیزی تبدیل می‌شود که در آلمانی آن را برابر ایستا (Gegenstand) می‌خوانند. به عبارت دیگر، از یک طرف هستی‌اش وابسته به آن است که در برابر ما باشد و از طرف دیگر، بیرون از ما می‌ایستد. لذا طبیعت را می‌توان محصول مشترک عقلِ سوپژکتیو و شیء فی‌نفسه دانست. اینجا می‌توان اهمیت شیء فی‌نفسه را در اندیشه کانت دریافت. این مفهوم همان حد فاصل اندیشه نقدی با مکتب تجربی و مکتب عقلی محسوب می‌شود. کانت با طرح شیء فی‌نفسه، از تجربی‌مذهبان و عقلی‌مسلکان فاصله می‌گیرد، یعنی نه مثل لایبنیتس و ولف جهان را چنان عقلی در نظر می‌گیرد که مجبور شود امور حسی را تصوراتِ مغشوش و مبهم بداند و نه مثل لاک و هیوم چنان تجربه‌گراست که همه امور را به حس فروبکاهد.

به این ترتیب، شیء فی‌نفسه، هم در برابر ذهن گراهای تجربی، هم در برابر ماده‌سستیزی بارکلی، هم در برابر ایدئالیسم مطلق و هم در برابر شبهات هیوم می‌ایستد و عینیتِ دانش را تأیید می‌کند. البته دیری نپایید که این مفهوم هم با چالش‌هایی نزد دشمنان و حتی دوستان کانت روبرو شد. ابتدا فیثسته این مفهوم را رد کرد و بیان داشت که جهان امری است که ذهن مقوم آن است. او خود را حتی نسبت به خود کانت هم وفادارتر نسبت به اندیشه کانت می‌دانست. هگل هم نظر کانت را مبنی بر واسطه‌بودن شناخت در دریافت واقعیت رد

کرد و معتقد بود واقعیت را جز در چارچوب صورت‌ها و مفاهیم این شناخت نمی‌توان دریافت، پس بررسی آگاهی نمی‌تواند جز از درون سیر آگاهی و پدیدارشناسی آن صورت گیرد. لذا نمی‌توان به شیء فی‌نفسه جدا از شناخت اعتقاد داشت. البته کانت هم مقولات را در فرایند شناخت شناسایی و استخراج می‌کند، اما منظور هگل آن است که آنها را به صورت دیالکتیکی کشف نمی‌کند و برای کانت، مقولات در سیر تاریخی تدوین نشده‌اند، بلکه همه انسان‌هایی که به حد تفکر رسیده‌اند، از قبل دارای این مقولات هستند و به عبارت دیگر، این مقولات ذاتی فاهمه به شمار می‌روند.

بعضی صاحب‌نظران دیگر، اندیشه کانت را همان براندازیِ متافیزیک یا ضدفلسفه می‌دانند و معتقدند مقصود کانت از فلسفه انتقادی، نفی امکان متافیزیک است، زیرا او بنیادی‌ترین مسائل فلسفی را لاینحل یا جدلی‌الطرفین می‌داند و اعتقاد دارد هر دو طرف دعوا در اثبات پیش‌فرض خود برحق و در همان حال، ناحق هستند. از طرف دیگر، او عقل محض را از ورود به اساسی‌ترین عرصه‌های فلسفی نهی می‌کند و معتقد است اگر عقل وارد این عرصه‌ها شود، دچار مغالطه خواهد شد. او آن نوع مابعدالطبیعه را که ادعا دارد خدا، اختیار و جاودانگی را می‌توان با عقل نظری اثبات کرد، رد می‌کند. البته باید توجه داشت که این نفی حاوی نوعی ایجاب نیز هست و آن اینکه این سه مفهوم به حوزه عقل عملی سپرده می‌شوند و اثبات آنها در این حوزه رخ می‌دهد. او اعتقاد نداشت که در محدوده عقل نظری می‌توان به این مسائل جواب داد، زیرا چنین مسائلی در حوزه نظری حل‌نشدنی به شمار می‌آیند، اما کانت در محدوده عقل عملی، جایی برای این مسائل باز کرد تا به نوعی دیگر اثبات شوند. به همین دلیل است که نمی‌توان اندیشه کانت را کاملاً معرفت‌شناسانه دانست.

۳. ارتباط فکری روسو و کانت

یکی از پیوندهای قابل توجه در جهان فکری روشنفکران قرن هجدهم، شباهت دیدگاه‌های ژان ژاک روسو و ایمانوئل کانت بود. در عین حال، این دو شخصیت تفاوت‌های اساسی با یکدیگر داشتند. کانت بنده زمان بود، تا جایی که خودش معیار تعیین ساعت محسوب می‌شد. از طرف دیگر، روسو با طیب خاطر، ساعت خود را دور انداخت تا از محدودیت‌های زمان فرار کند. یکی در خانه‌ای امن بزرگ شد و به‌ندرت بیش از سی

مایل از خانه‌اش فاصله می‌گرفت؛ دیگری در جوانی مهاجرت کرد و کولی‌مانند در اروپا می‌گشت، تا آنجا که رفتار غیرمسئولانه‌اش صدای دیوید هیوم را هم درآورد. کانت نمونه خودمهارى و سختگیری اخلاقی بود. روسو نمونه روح رمانتیک بی‌قراری بود که به دنبال فردیت منحصر به فرد خود بود (Steinkraus, 1974 : 265).

پیوند فکری روسو و کانت خصوصاً بسیار مورد توجه مورخان فکری قرن بیستم بوده است. در این راستا، آثار ارنست کاسیرر و رابرت دراته^۱ که حول موضوع کلی عقل‌گرایی روسو می‌چرخند، به طور خاص تأثیرگذار بوده‌اند. با بررسی دقیق‌تر آثار روسو، روشن شد که بسیاری از مظاهر رمانتیسم و فضای احساسی که منتقدان ادبی پیشین ادعا می‌کردند در آثار روسو وجود دارد باید کنار گذاشته شوند یا حداقل به طور جدی مورد ارزیابی مجدد قرار گیرند. کانت، عملاً مانند تمام روشنفکران آلمانی زمان خود، پیام مبهم روسو را با توجه و اشتیاق جدی دریافت کرد. با این حال، برخلاف برخی از صاحب‌نظران عصر روشنگری که بر ایده روسو در مورد کمال بدون توجه به محتوای کنایه‌آمیز آن متمرکز شدند، و همچنین برخلاف برخی مفسران دیگر که در زندگی و آثار روسو، موضعی علیه اقتدار و نظم می‌دیدند، کانت به‌خوبی می‌دانست که پیام اصلی روسو متمرکز بر تضاد طبیعت و تمدن و تضاد تمدن و اخلاق است (Kelly, 1968 : 347).

در حالی که علاقه‌مندان به مباحث متافیزیکی بر تأثیر لایب‌نیتس و ولف بر کانت از یک سو و تأثیر کروزیوس و هیوم بر کانت از سوی دیگر تأکید دارند، کسانی که به اخلاق توجه دارند، تأثیر مکتب حس اخلاقی^۲ و تأثیرات ماندگار روسو بر کانت را مورد تأکید قرار داده‌اند، تاثیراتی که از حدود سال ۱۷۶۴ آغاز شد (Quadrio, 2009 : 180).

کانت در فلسفه اجتماعی و سیاسی خود هم از روسو الهام گرفته بود. به عنوان مثال، کانت معتقد است که همه شهروندان، به عنوان تابع قانون، باید بتوانند قانون اساسی حاکم بر خود را اراده کنند. این قانون اساسی «قرارداد اصلی» است و کانت تأکید دارد که این قرارداد اصلی فقط یک ایده عقلی است و نه یک رویداد تاریخی. قانون اساسی توسط هر یک از شهروندان اراده می‌شود به این معنا که «اراده همه» یا «اراده جمع» یا «اراده عمومی»

¹ Robert Derathé

² moral sense school

(کانت از اصطلاح روسو استفاده می‌کند) قانون اساسی را تعیین می‌کند. بنابراین تصمیم‌گیری در این سطح برای قوانین خاص نیست. در مقابل، قوانین خاص باید توسط اکثریت شهروندان دارای حق رأی تعیین شود. کانت همچنین در فلسفه اجتماعی خود از وظیفه شهروندان برای حمایت از افراد ناتوان در جامعه سخن می‌گفت و دولت را دارای این قدرت می‌دانست که چنین کمکی را ترتیب دهد. در همین حال، کانت از جنبش اصلاحی در آموزش و پرورش بر اساس اصول ارائه شده توسط روسو در *امیل* حمایت می‌کرد. در مورد قرارداد اجتماعی نیز، تفاوت اساسی بین کانت و هابز این است که هابز استدلال خود را بر اساس منفعت فردی برای هر یک از طرفین قرارداد استوار می‌کند، در حالی که کانت استدلال خود را بر خود «حق» استوار می‌سازد که به عنوان آزادی برای همه افراد به طور کلی درک می‌شود، نه فقط برای منفعت فردی که طرفین قرارداد در آزادی خاص خود به دست می‌آورند. به این ترتیب، کانت بیشتر تحت تأثیر برداشت روسو از اراده عمومی قرار دارد (Rauscher: 2021).

نقد کانت بر متافیزیک و الهیات فلسفی نیز تحت تأثیر روسو بود. اعتقاد بر آن است که رد متافیزیک و الهیات فلسفی بخشی از چرخش از عقل نظری به عقل عملی است که بر فلسفه دین اروپایی تأثیرگذار است، چرخشی که صاحب‌نظران آن را متعلق به کانت می‌دانند، اما روسو از قبل چنین طرحی را ترسیم کرده بود. روسو را معمولاً صاحب‌نظر در مفهوم نقد متافیزیکی و یا مفهوم تقدم عقل عملی نمی‌دانند اما به نظر می‌رسد رديه روسو بر الهیات فلسفی می‌تواند در تبیین فلسفه دین کانت اهمیت داشته باشد (Quadrio, 2009:179).

طی سال‌های دانشجویی، کانت احترام زیادی برای بینش‌های علمی نیوتن قائل بود. او می‌گوید: «نیوتن اولین کسی بود که نظم را در ترکیب با سادگی قرار داد، اما قبل از او انسان‌ها با بی‌نظمی و تنوع مواجه می‌شدند. از زمان نیوتن، دنباله‌دارها مدارهای هندسی را دنبال می‌کنند.» به همین ترتیب، روسو نوعی بینش به کانت ارائه داد که امکان یک فلسفه مرتب و منظم راجع به انسان را فراهم می‌کرد. از نظر کاسیرر، روسو اولین کسی بود که در پشت اشکال مختلفی که طبیعت انسانی به خود می‌گیرد، ماهیت عمیقاً پنهان انسان و قانون پنهانی را کشف کرد که بر اساس آن مشیت الهی توجیه می‌شود (Van De Pitte, 1971: 50).

خواندن آثار روسو کانت را متقاعد کرد که متافیزیک، یعنی ملکه علوم، به طور بالقوه با اخلاق عملی خصومت دارد. هر چند کانت ادعا می‌کرد که اصلاً برای مابعدالطبیعه زندگی کرده است، اما بخش عمده مابعدالطبیعه را فاقد اهمیت عملی می‌دانست. آنچه مهم است، درستی یا نادرستی ادعاهای متافیزیکی نیست، بلکه کاربرد عملی آنهاست. از نظر کانت، متافیزیک نظری با توجه به اینکه به موجودات متعالی می‌پردازد در زندگی عملی بی‌فایده است. اینکه صاحب‌نظران، انرژی خود را بر گمانه‌زنی‌های متافیزیکی پیچیده و غیرقطعی متمرکز می‌کنند، به نظر می‌آید نوعی اتلاف وقت است و بهتر به سمت اهداف عملی هدایت شود. از این رو، ایده دنبال کردن متافیزیک برای فراهم کردن پایه‌ای برای اخلاق، نادرست به نظر می‌رسید. به جای اینکه اخلاق را مبتنی بر متافیزیک قرار دهیم، یا جنبه‌های عملی زندگی را بر حدس و گمان‌های بی‌نتیجه استوار کنیم، در جایی که عقل نمی‌تواند نتیجه‌ای را به ارمغان بیاورد، بهتر است به متافیزیک اجازه دهیم تا از نیازهای عملی پیروی کند (Quadrio, 2009: 183).

۴. تأثیر روسو بر فلسفه اخلاق کانت

به‌سختی می‌توان تأثیر روسو را چه در سنت فلسفی غرب و چه از نظر تاریخی نادیده گرفت، اما شاید بزرگ‌ترین تأثیر مستقیم فلسفی او بر اندیشه اخلاقی ایمانوئل کانت باشد. پرتره روسو تنها تابلویی بود که در خانه کانت به نمایش گذاشته شده بود و روایت‌ها حاکی از آن است که تنها زمانی که کانت فراموش کرد پیاده‌روی روزانه خود را انجام دهد هنگام خواندن /میل بود (Bertram: 2020).

کانت مطالعات بسیار گسترده‌ای داشت و از آثار ادبی گرفته تا مقالات علمی، از چشم او دور نمی‌ماند. او عشق عمیقی به آثار کلاسیک داشت، اما در جریان پیشرفته‌ترین افکار زمان خود نیز بود. این جستجوی مداوم برای دانش بیشتر بود که کانت را با یکی از قوی‌ترین و دائمی‌ترین منابع الهامی که با آن مواجه شد یعنی ژان ژاک روسو درگیر کرد. کانت ابتدا بر فضای منظم و چارچوب‌مند تفکر علمی و ریاضی متمرکز شده بود. حتماً او ابتدا به انسان و مسائل اخلاقی نیز علاقه‌مند بود، اما، به گمان کانت، این حوزه‌ها نمی‌توانستند ولع او را برای دقت و نظم در مسائل فکری برآورده کنند. با این حال، مواجهه او با اندیشه روسو،

زمینه‌ساز این نوع نظام‌مندی شد.

کانت در فلسفه اخلاقی و حقوقی خود، آرمان‌های ضدتاریخی روسو، مانند مفهوم قرارداد اجتماعی را در نظر می‌گیرد و آنها را به صورتی تغییرشکل یافته به‌عنوان «ایده‌های عقل» به کار می‌برد، یعنی مفاهیم عقلانی که نمی‌توان برای آنها در تجربه مابازایی یافت. بنابراین، به گفته کانت، آموزشی که روسو در *امیل* تشریح می‌کند، ایده حقیقی عقل است. اما معیارهای روسو برای قضاوت، که با صداقت تضمین شده وجدان تأیید می‌شود، در گذشته‌ای شبه‌تاریخی و شبه‌افسانه‌ای قرار می‌گیرد که شبیه به تصور اخلاق‌گرایان سنتی از اتوپیا است. روسو بر خلاف این معیارها، نوعی پدیدارشناسی تاریخی ناامیدی را توصیف کرد و در واقع تسلیم آن شد. او انتظار خیر چندانی از آینده نداشت.

شاید تاثیر روسو بر کانت با توجه به تفاوت آنها در زندگی و آثارشان کاملاً آشکار نباشد، اما در بررسی‌های دقیق، عوامل این تاثیر را می‌توان تشخیص داد. در آثار روسو، تمایز اولیه بین انسان بدوی و انسان متعارف تمدن وجود داشت و کانت این تمایز را در نقد اخلاقی و اجتماعی و در تمایز ارزش‌های درست و نادرست، مهم دانست. همان‌طور که کاسیرر به درستی بیان می‌کند، آنچه در آثار روسو برای کانت ارزشمند بود این واقعیت بود که او واضح‌تر از دیگران بین نقابی که انسان می‌پوشد و چهره واقعی‌اش تمایز قائل شده بود. تمدن، جنبه‌های زیادی به تجربه بشری اضافه کرده است که ظاهراً خوب است، اما در واقع چیزی به ارزش اخلاقی انسان نمی‌افزاید و گاهی حتی از آن می‌کاهد. در واقع، چیزهای زیادی وجود دارد که انسان در طول زمان جذب کرده و از میراث فرهنگی خود آموخته است که واقعاً با شخصیت واقعی و وضعیت اصیل او در تضاد است. کانت با درک این موضوع، ایده انسان بدوی را اقتباس کرد، اما به معنای اخلاقی و غایت‌شناختی، نه به عنوان یک مفهوم علمی یا تاریخی. بنابراین، کانت نظریه روسو را نه به معنای توصیفی، بلکه به معنای هنجاری پذیرفت. او این برداشت از انسان را نه یک مرثیه گذشته‌نگر، بلکه یک پیشگویی آینده‌نگر می‌دانست. آنچه در سرشت انسان واقعاً دائمی است، شرایطی نیست که زمانی در آن وجود داشته و از آن خارج شده باشد. بلکه هدفی است که برای آن و به سوی آن حرکت می‌کند. کانت به دنبال ثبات است، اما نه در آنچه انسان هست، بلکه در

آنچه که باید باشد. و کانت، روسو را آن فیلسوف اخلاقی می‌داند که «انسان واقعی» را در زیر تمام تحریف‌ها و پنهان‌کاری‌ها، در زیر تمام نقاب‌هایی که انسان برای خود ساخته و در طول تاریخ پوشیده است، تشخیص داده است. یعنی کانت روسو را به خاطر شناخت و ارج نهادن به غایت متمایز و تغییرناپذیر انسان ارج می‌نهد (Van De Pitte, 1971 : 50).

از مصادیق تأثیر مستقیم روسو می‌توان به ایده کانت درباره امر مطلق اشاره کرد، که صورت‌بندی سوم آن در بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق (به اصطلاح صورت‌بندی قلمروی غایات) بحث روسو از اراده عمومی را در قرارداد اجتماعی به یاد می‌آورد. از قضا، اینکه کانت، ایده قانون‌گذاری جهانی را از بافت آن در خصوصیت جامعه واحد جدا می‌کند، معکوس رویکرد خود روسو است، زیرا روسو در کار مقدماتی خود روی قرارداد اجتماعی، ایده اراده عمومی نژاد بشر را چنان‌که در مقاله دیدرو با عنوان «حق طبیعی» در کتاب آنسیکلوپدی آمده بود رد می‌کند. تأثیر روسو را همچنین می‌توان در روان‌شناسی اخلاقی کانت، به‌ویژه در آثاری مانند دین در محدوده عقل تنها، و نیز در اندیشه کانت درباره تاریخ حدسی، و در نوشته‌هایش درباره عدالت بین‌المللی که از مواجهه روسو با آثار آبه سنت پیر استفاده می‌کند، مشاهده کرد (Bertram : 2020).

از نظر کانت، کار فیلسوفان تجربی، یعنی کسانی که دیدگاه خود را بر تجربه استوار می‌کنند و شناخت خود از ماهیت انسانی را از تاریخ تکامل قبلی انسان می‌گیرند، باید ناکارآمد باشد. چنین کاری تنها به جنبه‌های تصادفی و متغیر انسان می‌پردازد، نه به جنبه‌های اساسی و دائمی. اما در کار روسو بود که کانت، عنصر اساسی در انسان را یافت و آن ماهیت اخلاقی و نه ماهیت فیزیکی یا تاملی-فکری او بود. به همین دلیل بود که کانت از موضع روسو به عنوان نشانه‌ای از عصر جدید در رشد فکری انسان استقبال می‌کند، کشف بزرگی که برای پیشینیان کاملاً ناشناخته بود. با این حال، هر چند کانت بصیرت‌های روسو را می‌پذیرد، لازم می‌بیند که روش او را رد کند، چون روسو از روند دقیق تامل عقلانی، که شیوه ضروری تحقیق برای ذهن دقیق کانت بود، پیروی نمی‌کرد. حتی سبک ادبی روسو، کانت را آزار می‌داد و او احساس می‌کرد که باید تلاش کند آن را نادیده بگیرد. او می‌خواست آثار روسو را نه صرفاً برای لذت زیبایی‌شناختی که ممکن است به دست آورد،

بلکه به‌طور خاص برای اعتبار اندیشه‌اش به‌مثابه نمونه‌ای از بینش‌های عقلانی بررسی کند. او آنقدر آثار روسو را مطالعه کرد تا دیگر زیبایی‌بیان او را آزار ندهد و بتواند آن را در محک عقل قرار دهد. درک چنین تلاشی برای رسیدن به خلوص عقلانی دشوار است، اما به‌وضوح نشان‌دهنده اهمیتی است که کانت برای آثار روسو، و چارچوب ذهنی‌ای که با آن به آثار روسو نزدیک می‌شود، قائل است.

به دلیل این بی‌اعتمادی به روش روسو، واضح است که کانت به‌جای جزئیات ارائه آن، تنها هسته اصلی اندیشه روسو را پذیرفته است. او همچنین احساس می‌کرد که روسو، به‌اشتباه، با یک انسان طبیعی فرضی آغاز می‌کند و به روش تالیفی پیش می‌رود. کانت لازم می‌دانست که از انسان، چنان‌که می‌شناسیم، یعنی انسان متمدن، شروع کنیم و به‌صورت تحلیلی پیش برویم. در مطالعه حیوانات، باید از حالت وحشی آنها شروع کنیم، اما در مطالعه انسان باید او را در تلاش‌های خلاقانه‌اش، یعنی در تمدن، مشاهده کرد. این نقطه آغاز به این دلیل است که در مفهوم انسان، تمدن هیچ ویژگی ثانویه یا تصادفی را تشکیل نمی‌دهد، بلکه ماهیت ذاتی انسان و شخصیت خاص او را مشخص می‌کند. این امر زمانی کاملاً روشن می‌شود که بدانیم تمدن همان بستر اجتماعی و اخلاقی را تشکیل می‌دهد که به‌تنهایی جنبه‌های اساسی و دائمی انسان را آشکار می‌کند. کانت در تدوین افکار خود، در سطح اخلاقی از اصلی استفاده می‌کند که برای روسو، یک اصل از نظم اجتماعی بود. روسو در *قرارداد اجتماعی*، برتری موقعیت انسان در دولت مدنی ایدئال را مورد بحث قرار می‌دهد و اشاره می‌کند که علاوه بر تمام مزایای دیگر، در این موقعیت، انسان به «آزادی اخلاقی دست می‌یابد که به خودی خود، او را حقیقتاً ارباب خودش می‌سازد؛ زیرا تکانش‌های محض شهوت همان بردگی است، حال‌آنکه اطاعت از قانونی که برای خود تجویز می‌کنیم آزادی است.» کانت بر این ویژگی منحصر به فرد انسان، یعنی خودقانون‌گذاری دست می‌گذارد و آن را کلید درک کامل نظم اخلاقی می‌داند که تمام فلسفه عملی او بر آن استوار است (Van De Pitte, 1971 : 51).

مفهوم کنش با اراده خودآیین به‌عنوان کنشی مبتنی بر اصولی که برای همه عامل‌ها (نه فقط برای برخی عامل‌ها یا برای یک فرد واحد) معتبر است، ریشه در ایده اراده عمومی

مطرح شده توسط روسو در قرارداد اجتماعی دارد. به گفته روسو (که البته عقل‌گرا نبود) انسان ضمن موافقت با انعقاد قرارداد اجتماعی با دیگران، آن آزادی را که در وضعیت طبیعی داشت با «آزادی اخلاقی» که با تبدیل شدن به بخشی از جامعه مدنی به دست می‌آورد، مبادله می‌کند. آزادی «طبیعی» در اینجا، آزادی عمل به انگیزه‌ها و شهوت خود بدون محدودیت است، در حالی که آزادی اخلاقی به تنهایی انسان را سرور خود می‌سازد، زیرا اراده عمومی همیشه به سمت رفاه حفاظت از کل و نیز هر جزء گرایش دارد. اعضای جامعه مدنی با پذیرش اراده عمومی به عنوان خواست خود، خود را بخشی از یک «کل اخلاقی» می‌پندارند و خود را متعهد به دنبال کردن یک منفعت مشترک می‌دانند، اما این کار را با این آگاهی انجام می‌دهند که باید دنبال کردن منافع را به آن دسته از منافع محدود کنند که با وضعیتی که در آن دیگران هم در پی اهداف قابل قبول خود هستند، سازگار باشد. در این دیدگاه، خودآیینی عبارت است از قانون‌گذاری توسط خویشتن‌های فردی هماهنگ؛ و بر خلاف آزادی طبیعی که «تصادفی» است، آزادی‌ای که با این قانون اعطا می‌شود، جزء اساسی انسان بودن است. در نهایت، برای روسو، همچون کانت، برآوردن صرف شهوت، نوعی بردگی است. با این حال، کانت بر خلاف روسو معتقد است که آزادی می‌تواند توسط فرد مستقل از جامعه به دست آید.

کانت در نقد عقل عملی مبنای فلسفه اخلاق خود را مشخص می‌کند. او در مقدمات، رویه‌ای بسیار شبیه به آنچه در نقد اول به کار رفته بود، دنبال می‌کند و در عین حال، رابطه بین عقل «محض» و «عملی» را روشن می‌سازد. او در نقد عقل محض، به وضوح بین جهان محسوس و معقول تمایز قائل شده بود، یعنی بین دنیای فنومن که حواس آن را گزارش می‌کنند، و دنیای نومن که عقل مجبور به در نظر گرفتن آن است، اما تقریباً هیچ‌چیز نمی‌تواند درباره آن بگوید. در نقد اول همچنین مشخص شد که در عین حال که نظم سفت و سخت علیت بر واقعیت محسوس حاکم است، تصور امکان‌رهایی از این نظم در جهان معقول، حداقل متناقض نیست. اما باز هم هیچ چیز ایجابی راجع به آزادی نمی‌توان گفت جز اینکه آزادی امکان‌پذیر است. پس در قلمرو عقل نظری، حوزه‌ای از علایق بشری وجود دارد که نمی‌توان آن را ارضا کرد، یک «مکان خالی» که اوج پیگیری شناخت برای

ماست. با این حال، نقد دوم می‌تواند این موضوعات را بیشتر روشن کند. زیرا در این بافت، کانت به جای طبیعت، به اخلاق می‌پردازد. او اشاره می‌کند که در اینجا عقل قانون بنیادی رفتار را بر انسان تحمیل می‌کند. آگاهی از این قانون بنیادی را می‌توان یک واقعیت عقل نامید، زیرا نمی‌توان آن را از داده‌های پیشین عقل، مانند آگاهی از آزادی استخراج کرد (زیرا این امر قبلاً داده نشده است). لذا این قانون، که انسان آن را به عنوان قانون جهان‌شمول تجربه می‌کند، یک فرمان مطلق است، زیرا بدون قید و شرط است. این امر مطلق است که قانون اخلاقی نامیده می‌شود و رابطه اراده انسان با این قانون نوعی رابطه وابستگی تحت عنوان الزام است. «این اصطلاح به نوعی قید برای عمل دلالت دارد، گرچه این قید فقط مربوط به عقل و قانون عینی آن است». بنابراین، اراده مقید است، اما مجبور نیست، و انسان در نهایت آزاد است که قانون اخلاقی را بپذیرد یا رد کند (Van De Pitte, 1971 : 52).

اینجاست که با اصل خودقانون‌گذاری روسو یا به قول کانت خودآیینی مواجه می‌شویم. خودآیینی اراده تنها اصل همه قوانین اخلاقی و وظایف منطبق با آنهاست؛ قانون اخلاقی چیزی جز خودآیینی عقل عملی محض، یعنی آزادی را بیان نمی‌کند. بنابراین، در همان حال که نمی‌توان برهانی نظری مبنی بر آزاد بودن موجودات عاقل ارائه داد، قانون اخلاقی ما را وادار می‌کند که آزادی را فرض کنیم، و بنابراین ما مجاز به فرض آن هستیم. ما مجبوریم آزادی را فرض بگیریم، زیرا مفهوم آزادی و مفهوم اصل عالی اخلاق آنقدر به هم پیوسته‌اند که آزادی عملی را می‌توان ناظر به استقلال اراده از همه چیز جز قانون اخلاقی تعریف کرد. با توجه به این رابطه غیرقابل تفکیک، گفته می‌شود که قانون اخلاقی، آزادی را پیش‌فرض می‌گیرد. بنابراین، همانطور که در نقد اول، شهودهای محض مکان و زمان، شناخت ما از واقعیت محسوس را ممکن می‌سازد، در نقد عقل عملی نیز قانون اخلاقی، شناخت ما از جهان معقول را ممکن می‌سازد. «این قانون به عالم محسوس، به عنوان طبیعت حسی (که به موجودات عقلانی مربوط می‌شود)، صورت یک عالم معقول، یعنی صورت ماهیت مافوق حسی را می‌دهد، بدون اینکه در مکانیسم عالم محسوس دخالت کند». پس اگر تعریف کانت از «طبیعت» را به معنای وسیع، به عنوان «وجود اشیا تحت قوانین» بپذیریم، روشن می‌شود که انسان در دو جهان مختلف سهم است و ماهیت او دو جنبه متمایز دارد. ماهیت

حسی موجودات عاقل به طور کلی همان وجود آنها تحت قوانین مشروط تجربی است و بنابراین از نظر عقل، دیگرآیینی^۱ است. از سوی دیگر، ماهیت مافوق حسی همان موجودات، وجود آنها بر اساس قوانینی است که مستقل از همه شرایط تجربی هستند و بنابراین به خودآیینی عقل محض تعلق دارند.

کانت خودآیینی را به عنوان «آن خاصیت اراده که به موجب آن، اراده، قانونی برای خود است» تعریف می‌کند و کنش اخلاقی را «تسلیم عقل به هیچ قانونی جز قوانینی که خودش می‌دهد» می‌داند. انسان‌ها به این معنا آزاد هستند که می‌توانند انتخاب کنند که خودآیینی خود را اعمال کنند یا نه، اما در نهایت اگر تصمیم بگیرند خودآیینی خود را اعمال نکنند، آزاد نیستند. این پارادوکس ریشه در برداشت دوگانه کانت از ماهیت انسان دارد. در حالی که ماهیت انسان از نظر کانت، هم عقلانی و هم حیوانی است، سلسله مراتب واضحی وجود دارد. امیال، شهوت، تکانه‌ها و عواطف از بخش حیوانی (یا «محسوس») ماهیت ما سرچشمه می‌گیرند و به این ترتیب با طبیعت عقلانی ما «بیگانه» هستند. کنش‌های مبتنی بر این عناصر طبیعت انسانی محصول چیزی است که کانت آن را «هترونومی» یا «دیگرآیینی» می‌نامد و به این ترتیب هرگز نمی‌تواند خودآیین باشد. ما بیگانگی آنها را با عدم پذیرششان به عنوان دلایل مشروع عمل تصدیق می‌کنیم. برخلاف کنش‌های دارای اراده خودآیین، اقدامات مبتنی بر هترونومی، در نهایت دلایلی معیوب، ناقص یا شخصی هستند. به بیان ساده، عمل اخلاقی نمی‌تواند مبتنی بر دلیلی باشد که برای هیچ عامل عقلانی دیگری قابل قبول نباشد. ایده اساسی در اینجا این است که ما عقلانیت خود و نیز احترام به ماهیت عقلانی خود و دیگران را با اعمال خودآیینی ابراز می‌کنیم. این لزوماً مستلزم آن است که چنان درکی از خود داشته باشیم که مطابقش صرفاً با انگیزه‌های عقلانی رفتار کنیم. عقل به‌عنوان نیروی محرک، برای موجوداتی مانند ما که خود را هم حیوانی و هم عقلانی می‌دانیم، بیشتر از گزینه قانع‌کننده است. و عقل دقیقاً به این دلیل که اراده انسان خودآیین است می‌تواند بر گزینه غلبه کند (Campbell 2017 : 7).

قانون اخلاقی، قانون این خودآیینی است و «قانون بنیادی طبیعت مافوق حسی و عالم

¹ heteronomy

محض فهم را تشکیل می‌دهد، که همتای آن باید در عالم حس وجود داشته باشد، بدون اینکه در قوانین این عالم دخالت کند». بنابراین، در حالی که انسان در نظم عالم محسوس مقید است، در عالم معقول، یعنی در عالم اخلاق، آزاد است. به همین دلیل است که کانت به ما می‌گوید که نظم اخلاقی به خودی خود می‌تواند انسان را در چشم‌انداز مناسب خود نشان دهد. بنابراین، آنچه برای روسو، یک اصل از نظم سیاسی بود، توسط کانت به آموزه اخلاقی و متافیزیکی تبدیل شد که برای فلسفه انتقادی او ضروری است. زیرا خود قانون‌گذاری یا خودآیینی، همان آزادی است و مفهوم آزادی، تا آنجا که واقعیت آن با قانون برهانی عقل عملی اثبات شده است، سنگ بنای کل معماری نظام عقل محض و حتی نظام عقل نظری است. همچنین باید توجه داشت آن نظام فلسفه اخلاق که کانت بر این مبنا بنا کرد، لزوماً دارای ویژگی‌های دیگر اندیشه روسو نیز بود. برای مثال، برای فیلسوفان عصر روشنگری معمول بود که نظام اخلاقی موجه باید بر دانش عقلانی تکیه کند و پیشرفت اخلاقی تنها زمانی قابل انتظار است که پیشرفت در دانش حاصل شده باشد؛ در واقع، دومی تقریباً ضامن اولی در نظر گرفته می‌شد. با این حال، حتی فیلسوفان این مکتب نیز دریافته بودند که تا زمانی که به یک اخلاق حقیقی دست یابیم، باید نظام موقتی از اخلاق فلسفی غیرقابل دفاع و عام و مبتنی بر دین، به عنوان یک شر ضروری پذیرفته شود یا حداقل تحمل شود. اما، برای کانت، اخلاق عام اهمیت بسیار متفاوتی داشت (Van De Pitte, 1971: 54).

کانت، بیش از هر فیلسوف دیگری در عصر خود، به «آگاهی اخلاقی معمولی» در انسان عادی احترام می‌گذاشت. او تحت تأثیر زهدباوری اولیه خود و تحت تأثیر روسو، اعتقادات اخلاقی تزلزل‌ناپذیر افراد ساده و فروتن را نقطه شروع مناسبی برای تحلیل فلسفی می‌دانست؛ و فلسفه، که به هیچ وجه، معلم اخلاق بشریت نیست، وظیفه دارد از آن در برابر دشمنان خارجی یعنی فیلسوفان اخلاق دیگرآیین و خطرات درونی یعنی تعصب اخلاقی و عرفان، دفاع کند. همانطور که آزادی طبیعی انسان به عنوان اساس نظم سیاسی در روسو عمل می‌کند، موضوع آن آزادی، یعنی قانون اخلاقی، اساس فلسفه عملی کانت را تشکیل می‌دهد. حتی می‌توان دید که قانون بنیادی عقل عملی محض یعنی امر مطلق، مشخصاً نشان‌دهنده تأثیر اندیشه روسو است. کاسیرر خاطر نشان می‌کند که صورت‌بندی‌ای

که کانت در نقد عقل عملی از این قانون به دست می‌دهد - «به گونه‌ای عمل کنید که ضابطه حاکم بر اراده شما همیشه بتواند همزمان به عنوان اصلی که قانون جهانی را ایجاد می‌کند برقرار باشد» - با آنچه روسو اصل بنیادی در هر نظم اجتماعی مشروع می‌داند، مطابقت دارد. بنابراین شاید بتوان گفت که روسو نه تنها بر محتوا و شکل‌گیری نظام‌مند مبانی اخلاق کانت تأثیر گذاشت، بلکه زبان و سبک آن را نیز شکل داد.

اگر صورت‌بندی دیگر این قانون را که کانت در بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق می‌آورد در نظر بگیریم، تأثیر روسو آشکارتر می‌شود. کانت پس از اشاره به ماهیت خاص فرد و این حقیقت که ماهیت عقلانی‌اش، فی‌نفسه غایت است، امر عملی را به این شکل بیان می‌کند: «چنان عمل کن که با انسانیت، خواه خودت و خواه دیگری، همواره و در عین حال به مثابه هدف و نه صرفاً به‌عنوان وسیله، رفتار کنی.» طبق معمول، کانت شکل خاص خود را به اندیشه داده است، اما می‌توان تأثیر بخش‌هایی از هلوئیژ جدید را در آن دید: «هرگز درست نیست که روح یک انسان را قربانی دیگران کنیم ... انسان موجودی نجیب‌تر از آن است که فقط ابزاری برای دیگران باشد، و نباید از او برای آنچه مناسب دیگران است بدون در نظر گرفتن آنچه برای خودش مناسب است استفاده کرد.» در آثار کانت، این اصل که هر فرد به خودی خود یک هدف باشد، به عنوان مبنایی برای تشکیل جامعه‌ای کامل در نظر گرفته می‌شود که در آن هر فرد به عنوان هدف عمل کند و با او همچون هدف رفتار شود. این «ملکوت غایات» شباهت چشمگیری به آن ساختار اجتماعی دارد که روسو آن را به صورت همکاری داوطلبانه میان انسان‌های آزاد در دولت ایدئال در نظر می‌گرفت. بنابراین، اینجا نیز روسو عناصری را ارائه کرده است که کانت آنها را مورد تأکید قرار داده، بازسازی کرده و به عنوان مسیری ضروری اعلام می‌کند که انسان برای بهبود خود باید آن را طی کند.

نتیجه‌گیری

اکثر صاحب‌نظران معتقدند که مهم‌ترین تأثیرگذاری روسو بر اندیشمندان بعد از خود را باید در اندیشه‌های ایمانوئل کانت دید. این تأثیرپذیری در آثار مختلف کانت، از نوشته‌های مربوط به فلسفه دین و فلسفه اجتماعی و سیاسی گرفته تا اندیشه کانت درباره تاریخ حدسی، و آثارش راجع به عدالت بین‌المللی وجود دارد. با این حال، بخش عمده الهامات

روسویی در فلسفه کانت مربوط به اندیشه‌های اخلاقی اوست. مفهوم اراده خودآیین که مفهومی کلیدی در فلسفه اخلاق کانت است، ریشه در ایده اراده عمومی مطرح شده توسط روسو در *قرارداد اجتماعی* دارد. آنچه از نظر روسو، مفهومی مربوط به نظم سیاسی بود، در نگاه کانت به آموزه اخلاقی و متافیزیکی تبدیل شد. در آثار روسو، تمایز اولیه بین انسان بدوی و انسان متعارف تمدن وجود داشت و کانت این تمایز را در نقد اخلاقی و اجتماعی و در تمایز ارزش‌های درست و نادرست، مهم دانست. روسو نه تنها بر محتوای اندیشه اخلاقی کانت تأثیرگذار بود، بلکه تأثیر او را حتی در زبان و سبک نگارش کانت نیز می‌توان دید. به‌عنوان مثال، صورت‌بندی‌هایی که کانت از امر اخلاقی به‌دست می‌دهد، مشخصاً تحت تأثیر نوشته‌های روسو است. اولین صورت‌بندی کانت از امر مطلق که به جهان‌شمولیت ضوابط اخلاقی اشاره دارد، با گفته‌های روسو راجع به اصول بنیادی در نظم اجتماعی مطابقت دارد. همچنین این اصل که هر فرد باید به خودی خود یک هدف باشد، قابل انطباق با جملاتی از روسو در *هلوئیز جدید* است.

منابع:

کاپلستون، فریدریک (۱۳۸۹)، تاریخ فلسفه (جلد ششم، از ولف تا کانت)، ترجمه منوچهر بزرگمهر و اسماعیل سعادت، تهران: علمی و فرهنگی.
 مجتهدی، کریم (۱۳۷۸)، فلسفه نقادی کانت، تهران: امیرکبیر.

References:

- Bertman, M. A. (2002). Kant's orientation. *History of European Ideas*, 28(4), 263–280. doi:10.1016/S0191-6599(02)00022-0
- Bertram, Christopher (2020), "Jean Jacques Rousseau", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edward N. Zalta (ed.), URL = <<https://plato.stanford.edu/archives/win2020/entries/rousseau/>>.
- Campbell, L. (2017). Kant, autonomy and bioethics. *Ethics, Medicine and Public Health*, 3(3), 381–392. doi:10.1016/j.jemep.2017.05.008
- Cassirer, Ernst (1945), *Rousseau-Kant-Goethe*, trans. James Gutmann, Paul Oskar Kristeller, and John Herman Randall, Jr. Princeton: Princeton University Press.
- Delaney, James J. (2021) "Jean-Jacques Rousseau (1712—1778)", *The Internet Encyclopedia of Philosophy*, ISSN 2161-0002, <https://iep.utm.edu/rousseau/>
- Kelly, G. A. (1968). Rousseau, Kant, and History. *Journal of the History of Ideas*, 29(3), 347. doi:10.2307/2708447
- Quadrio, P. A. (2009). Kant and Rousseau on the Critique of Philosophical Theology: The Primacy of Practical Reason. *Sophia*, 48(2), 179–193. doi:10.1007/s11841-009-0101-z
- Rauscher, Frederick (2021), "Kant's Social and Political Philosophy", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edward N. Zalta (ed.), URL = <<https://plato.stanford.edu/archives/sum2021/entries/kant-social-political/>>.
- Van De Pitte, F. (1971). Rousseau and Kant's Moral Philosophy. *Kant As Philosophical Anthropologist*, 49-69. doi: 10.1007/978-94-011-7532-6_5

Rousseau and Kant's Moral Philosophy

Hassan Nouri¹, Yasaman Hoshyar², Bijan Abdolkarimi³

Abstract

Rousseau's ideas have influenced almost all the great philosophers after him, but scholars agree that his greatest and most important influence can be seen in Kant's works. Kant is influenced by Rousseau's ideas in his moral philosophy, political and social philosophy, and also his critique of metaphysics. Kant's conception of human nature, as well as the concept of autonomous will which is one of the important foundations of Kant's ethics are rooted in Rousseau's idea of the public will in his book social contract. Rousseau not only influenced the content of Kant's moral thought, but his influence can be seen even in the language and style of Kant's writing. Rousseau's works convinced Kant that metaphysics is potentially hostile to practical ethics, and where reason could not work, it would be better to allow metaphysics to follow practical needs. Rousseau's statements in Emile as well as in The New Heloise also played a role in shaping Kant's moral thought. In the present article, we examine Rousseau's place in the development of Kantian ethics.

Keywords: moral philosophy, Rousseau, Kant, autonomous will, social contract

¹ . PhD Candidate of Philosophy, IAUTNB

² . Assistant Professor, North Tehran branch, Islamic Azad University, North Tehran, Iran.

³ . Associate Professor of Philosophy, IAUTNB